

علی اکبر علیخانی *

چکیده

حسن حنفی، اندیشمند معاصر مصری، یکی از شاخص‌ترین شخصیت‌هایی است که نظریه «چپ اسلامی» را مطرح کرده است. در واقع، کثرت آثار و نفوذ اندیشه حنفی، پرداختن به ابعاد گوناگون اندیشه وی را ضروری می‌سازد. در مقاله حاضر، تلاش بر آن بوده است که نسبت جهان اسلام و غرب از نگاه این متفکر مورد بررسی قرار گیرد؛ هر چند با توجه به اهمیت موضوعاتی چون جهانی‌شدن و تروریسم، بر این عناوین تأکید بیشتری صورت گرفته است. بحث از علم الاستغراب (غرب‌شناسی) و ضرورت آن، از دیگر بخش‌های مقاله است که از جمله نوآوری‌های حنفی به شمار می‌آید. با این رویکرد، وی کوشیده است که این بار غرب به عنوان موضوع شناخت قرار گیرد.

کلید واژه‌ها: غرب‌شناسی، جهانی‌شدن، تروریسم، برخورد تمدن‌ها، جهان

اسلام، تمدن غرب

* دکتری علوم سیاسی و عضو هیأت علمی پژوهشکده علوم انسانی و اجتماعی جهاد دانشگاهی
فصلنامه مطالعات خاور میانه، سال دوازدهم، شماره ۲، تابستان ۱۳۸۴، صص ۵۴ - ۳۱

حسن حنفی را می‌توان از مهم‌ترین متفکران معاصر جهان اسلام دانست که چالشهای فکری و سیاسی اجتماعی موجود در کشورهای اسلامی را به خوبی مورد مطالعه و تحقیق قرار داده است. حنفی که به دو زبان انگلیسی و فرانسه مسلط است، جدیدترین مباحث فکری و فلسفی غرب را دنبال می‌کند و نحله‌های مختلف فلسفی، فکری و سیاسی دنیای غرب را می‌شناسد. البته شناخت حنفی از غرب، جهان اسلام و مسایل فکری و سیاسی این دو حوزه به همان نسبت که گسترده است، کلی نیز محسوب می‌شود. در واقع، حنفی با نگاه کلان موضوعات را مورد مطالعه و تحلیل قرار می‌دهد که این ویژگی در عین مهم و ضروری بودن، می‌تواند نقطه ضعف هم تلقی شود. مقاله حاضر، نسبت جهان اسلام و غرب را در ابعاد مختلف از نگاه حنفی مورد مطالعه قرار می‌دهد که موضوعهای باسابقه‌ای مانند تمدن اسلام و تمدن غرب و مباحث جدیدی مثل جهانی شدن، پایان تاریخ و تروریسم در همین قالب مورد بررسی قرار گرفته است. البته موضوع جهانی شدن را به دلیل اهمیت آن بیش از سایر موضوعها مورد اهتمام قرار داده‌ایم.

غرب و جهان اسلام

۱. شناخت غرب از جهان اسلام

حنفی با انتقاد از روشهای ایده‌آلیستی و پوزیتیویستی غرب برای شناخت شرق و جهان اسلام، معتقد است که این مطالعات، در برخی موارد به تجزیه و تحلیل دقیق و جزیی عقاید، نهادها و پدیده‌ها می‌پردازند، ولی هیچ‌گاه نگاه نگرشهای انسان‌شناسانه اسلام را مورد بررسی قرار نمی‌دهند. به نظر وی، شرق‌شناسی اروپا تصویری جعلی و وارونه از جهان اسلام ارائه داد که بر قضاوت‌های پیشین آن و مسیحیت ارتدوکسی مبتنی بود؛ به همین دلیل فرهنگ غربی را به عنوان مرکز و محور جهان دید و سایر فرهنگها را پیرامون آن قلمداد کرد. حنفی پیشنهاد می‌کند که در کنار بررسی تأثیر یهودیت، مسیحیت و تفکر یونانی در پیشرفت غرب، تأثیر

فرهنگ و تمدن اسلامی نیز در رشد دانش و فرهنگ و تمدن غرب مورد مطالعه قرار گیرد. به نظر می‌رسد حنفی سهم بسیار زیادی برای فرهنگ و تمدن اسلامی در تأثیر بر فرهنگ و تمدن غرب قائل است.^۱ حنفی معتقد است که نگاه غرب به اسلام هنوز همان نگاه شرق‌شناسان سنتی به اسلام سلفی‌های بنیادگراست؛ اسلام را با عقب‌ماندگی، خشونت، جهل و دیکتاتوری مترادف می‌داند، هر اتفاق در جهان اسلام را به طور کلی به پای اسلام - و نه در کی از اسلام - می‌نویسد و کل اسلام و نه قرائت خاصی از آن را مسئول می‌داند. این نوع نگرش نه فقط در آثار تاریخی و علمی گذشته غرب دیده می‌شود، بلکه هم اکنون نیز از طریق رسانه‌های غربی ترویج می‌گردد.^۲ البته حنفی اذعان می‌کند همچنان که تصور غرب از اسلام کلیشه‌ای و شکل گرفته در طول تاریخ است، تصور مسلمانان از غرب نیز کلیشه‌ای و شکل داده شده توسط رسانه‌های گروهی است.^۳

حنفی به طرح موضوعاتی مثل «اسلام و غرب» یا «اروپا و اسلام» انتقاد می‌کند و آنها را به ضرر اسلام در جهت منافع و مصالح غرب می‌داند؛ زیرا اسلام یک دین و تمدن، ولی اروپا یک منطقه جغرافیایی است. غرب برای دفاع از خود به عنوان یک منطقه جغرافیایی با موقعیت سیاسی خاص که به دنبال منافع و مصالح خویش است، اسلام را به عنوان یک فرهنگ و دین مانع می‌یابد و تهدید تلقی می‌کند.^۴ اسلام دینی است که وارث ادیان یهود و مسیح می‌باشد و بخش‌هایی از تمدن یونان و امپراتوری روم را نیز در تمدن خود جای داده است و تا قرن پانزدهم تمدن غالب و تأثیرگذار در جهان به حساب می‌آمد. پس از اصلاحات دینی در غرب در قرن پانزدهم و افول تمدن اسلامی و رشد تمدن غربی در قرن‌های اخیر، هم اکنون غرب اسلام را برنمی‌تابد.^۵

۲. ما و غرب

حنفی معتقد است غرب هرگز زمانی را که به تسخیر مسلمانان در آمد، فراموش نمی‌کند و به همین دلیل در دل خود از اسلام کراهت دارد. جنگ‌های صلیبی نیز در همین عامل ریشه

داشت. پس از ضعف جهان اسلام، غربی‌ها به استعمار کشورهای مسلمان پرداختند و پس از رهایی این کشورها از بند استعمار، اینک بار دیگر با سلاح اقتصادی، سیاسی و فرهنگی علیه مسلمانان وارد میدان شده‌اند و روز به روز جهان اسلام را به خود وابسته‌تر می‌کنند. به نظر حنفی جهان اسلام و غرب در چند مرحله تاریخی، در موقعیت یکدیگر قرار گرفته‌اند؛ بدین معنی که «ما یک زمان یونان یاستان را معلم خود قرار دادیم، سپس علوم ما رشد کرد و چند بعدی شد و غرب ما را معلم و الگوی خود قرار داد و از دانش و تمدن اسلامی استفاده کرد. بعدها دوباره غرب معلم ما شد. حدود دویست سال است که ما ناقل علوم غرب شده‌ایم ولی دهه‌های اخیر، آغاز نقد این وضعیت و در عین حال نقد میراث‌های کهن خودمان است و اگر این نقدهای دوطرفه به طور علمی و دقیق صورت پذیرد، مورد قبول و احترام قرار خواهد گرفت.»^۶ حنفی نکته مهمی را یادآوری می‌کند و می‌گوید: «اگر چه ما تا حدی توانسته‌ایم با تکیه بر اجتهاد، از تقلید گذشتگان رها شویم، ولی این آزادی و رهایی از چارچوب گذشتگان ممکن است ما را به دام تقلید از غرب بیندازد و چه بسا تا حدودی این گونه شده است و ما در دام غرب‌گرایی گرفتار آمده‌ایم.» وی به گفته خود سعی کرده است تا در کتاب غرب‌شناسی نشان دهد که «چگونه می‌توانیم ذات عربی و اسلامی خود را از تقلید از غرب نجات دهیم» و می‌خواهد این نکته را روشن کند که فرهنگ غرب یک فرهنگ جهانی نیست، بلکه یک فرهنگ تاریخی و منطقه‌ای است.^۷

۳. غرب به عنوان الگو

به نظر حنفی استعمار از دو سده قبل با شعار برتری تمدن غربی و ضرورت تقلید از الگوهای غربی برای پیشرفت، به سراغ جهان اسلام آمد و به رغم اینکه عموم کشورهای جهان اسلام در دهه‌های پنجاه و شصت از سلطه استعمار غرب رهایی یافتند، این استقلال سیاسی، استقلال اقتصادی و فرهنگی به دنبال نداشت و جهان اسلام همچنان مقلد غرب و متکی به آن باقی ماند و مهم‌تر اینکه طبقه‌ای در جوامع اسلامی پدید آمدند که در فرهنگ و آداب و

رسوم، از غرب تقلید می‌کنند و دارای نوعی حس وابستگی به غرب هستند. حنفی این گروه را همان غرب‌زده‌ها می‌نامد و به ریشه‌یابی آن می‌پردازد.^۸ حنفی به دو دلیل با غربی کردن جهان اسلام به شدت مخالف است: اول اینکه، این اقدام یک تقلید کورکورانه نوگرایانه از غرب خواهد بود؛ و دوم اینکه، مؤلفه‌های تاریخی نوگرایی که به تحول و توسعه اروپا منجر گردید، قابلیت الگوبرداری برای جهان اسلام را ندارند. وی موضوع اصلی را تفاهم فرهنگها و رشد آنها در کنار یکدیگر می‌داند که از طریق هم‌زیستی و همکاری نژادهای مختلف انسانی حاصل می‌شود.^۹ حنفی از آنجایی که معتقد است فرهنگ غرب نه یک فرهنگ جهانی، بلکه فرهنگی تاریخی و منطقه‌ای است، باور دارد که مسلمانان می‌توانند به سوی مدرنیسم بروند، بدون آنکه پیرو نمونه غربی آن باشند. او با پرهیز از استفاده زیاد از مفاهیم «مدرنیسم» و «پست مدرنیسم» که مفاهیمی غربی هستند، معتقد است طرح این بحثها به سبب این است که بگویند اسلام قادر به ارائه و تبیین روش جدیدی نیست، در حالی که اسلام با داشتن اصل اجتهاد و امکان بهره‌گیری از آن، بزرگ‌ترین دین مدرن است. اصل اجتهاد و مؤلفه‌های آن مثل زمان و مکان، از مصادر تشریع و همان روح مدرنیسم است، همچنان که اقبال لاهوری نیز اجتهاد را روح تحرک در اسلام توصیف کرده است. به نظر حنفی نهضت نوگرایی فعلی غرب همان استعمار در شکل جدید خود است و هدفی جز دور ساختن ملتها از فرهنگ بومی‌شان ندارند.^{۱۰}

حنفی به این پرسش که آیا برای نوسازی فقط یک راه وجود دارد و آن هم الگوی غربی است، پاسخ منفی می‌دهد و معتقد است الگوهای متنوع و متعددی برای پیشرفت و نوسازی وجود دارد. غرب الگوی قطع رابطه حال با گذشته و دین از سیاست را برگزید و کلیسا و علم را قابل جمع نمی‌داند. در الگوی شرقی توسعه، یعنی ژاپن و کره جنوبی، گذشته و حال در کنار یکدیگرند و بلکه در هم ادغام شده‌اند. الگوی جدیدی که حسن حنفی برای جهان اسلام ارائه می‌دهد، با دو الگوی فوق متفاوت است و آن، بازسازی و نوسازی قدیم و بیرون آوردن «جدید» از بطن «قدیم» می‌باشد. تطبیق فروع با اصول، ارتباطی است که در طول تاریخ جهان اسلام وجود داشته است و این مسئله، جوهره الگوی حنفی را شکل می‌دهد. حنفی در

نهایت معتقد است که «ما نباید غرب را برای خود الگوی نوسازی و توسعه قرار دهیم یا آن را خاستگاه علم و تمدن و دارای برتری بدانیم، بلکه اینها افسانه‌هایی است که رسانه‌های غربی ترویج می‌دهند.»^{۱۱} توسعه و پیشرفت غرب و بسترهایی که این مسیر در آنها طی شده منحصر به خود اوست و جهان اسلام باید مسیر خاص خود را برای رشد و توسعه طی کند.

علم غرب شناسی

حنفی در صدد تأسیس یا ترویج علم جدیدی به نام «علم الاستغراب» یا علم غرب شناسی برآمده است و با جدیت و تلاشی ستودنی و البته با استادی و مهارت علمی بالا، به طراحی، تبیین و توضیح ابعاد مختلف و مؤلفه‌ها و مراحل این علم می‌پردازد.

۱. ضرورت و اهمیت غرب شناسی

حسن حنفی، غرب شناسی را رابطه «من»؛ یعنی فرهنگ اسلامی عربی، و «دیگری»؛ یعنی سایر فرهنگهای موجود، می‌داند و معتقد است از ابتدای تمدن اسلامی، غرب شناسی وجود داشته است؛ چون مسلمانان به ترجمه و شناخت سایر فرهنگها و تمدنها روی آوردند و این شناخت و ترجمه همراه با حفظ احترام آن فرهنگها بود، برعکس تمدن غرب که پایش به هر سرزمین و تمدن دیگری که رسید، در صدد نابودی زبان و مؤلفه‌های فرهنگی آن تمدن برآمد و زبان خود را جانشین ساخت. دانش غرب شناسی تلاش برای خارج شدن از سلطه استعماری فرهنگ غرب و حفظ توان و قدرت خود برای رسیدن به استقلال فرهنگی و مقابله با ایده «فرهنگ جهانی» است؛ چون هیچ فرهنگ جهانی وجود ندارد، هر فرهنگی زائیده زمان و مکان خود است و هیچ فرهنگی نمی‌تواند ادعای دربرگیری تمام فرهنگها و ملتها را داشته باشد. اولین و مهم‌ترین هدف غرب شناسی، نجات از غرب زدگی و تقلید از الگوهای غربی است و اولین پرسشی که مطرح می‌شود این است که آیا برای نوسازی فقط یک راه وجود دارد و آن هم الگوی غربی است یا هر فرهنگ و تمدنی می‌تواند الگوهای متناسب با خود را پدید آورد؟

هدف علم غرب‌شناسی، نفی الگوی واحد غربی برای پیشرفت، و اثبات تعدد الگوها در این زمینه است. غرب‌شناسی مورد نظر حنفی باید در صدد پایان دادن به رؤیای فرهنگ جهانی، از بین بردن روحیه غرب‌زدگی در جهان اسلام و نفی تصور غلط «معلم بودن ابدی غرب» و «شاگرد بودن ابدی ما» باشد، تا غرب به جای سرچشمه دانش بودن، به گیرنده دانش تبدیل گردد. هدف حنفی از شناخت غرب این است که ما به عنوان «ذات آگاه»، به ارتقای نقش خود بپردازیم و تمدنی نو ایجاد کنیم یا به عبارت دقیق‌تر، برای تمدن اسلامی نقشی نو پدید آوریم. غرب‌شناسی مورد نظر حنفی که مسئله‌ای اساسی برای نسل جدید است، می‌خواهد تاریخ را به گونه‌ای بازنویسی کند که ما خود را متعلق به تاریخ بیگانگان ندانیم و در مسیر واقعی تاریخ خویش قرار گیریم و گفتگوی تمدنها را دوباره به سطح بحث‌های علمی بازگردانیم.^۲ حنفی در نهایت معتقد است که غرب‌شناسی عبارت است از: «خودشناسی و شناخت تاریخ و ایجاد رابطه صحیح بین «من» و «دیگری» و ادامه نوآوری گذشتگان خودی، بدون اینکه مقلد یا بازگوکننده باشیم.»^۳

تأسیس علم غرب‌شناسی (استغراب) «من» را اصل (ذات) قرار می‌دهد و دیگری را موضوع، و غرب فقط مصدر و منشأ علم نخواهد بود، بلکه موضوع علم نیز قرار می‌گیرد و فقط درس‌دهنده نیست، بلکه درس داده می‌شود. در این صورت است که تاریخی بودن فرهنگ غرب را می‌توان اثبات کرد و تکوین، رشد، پیشرفت، بنیان، آغاز، پایان، مراحل، گذشته و آینده آن را در مقابل «من»، و در مسیر تاریخ می‌توان شناخت.^۴ به نظر حنفی، استغراب وجه دیگر و مقابل و بلکه نقیض استشراق است. اگر استشراق، دیدن من (شرق)، از خلال دیگری (غرب) باشد، هدف «علم استغراب» یا غرب‌شناسی، گشودن گره تاریخی بین من و دیگری است که همیشه عیب و نقص از آن «من»، و عظمت و نقاط مثبت از آن «دیگری» بود.^۵

۲. غرب موضوع شناخت

حنفی معتقد است، غرب در دوران جدید و از زمانی که دکارت اندیشه «من فکر می‌کنم، پس هستم» را مطرح کرد، خود را ذاتی و دیگران را عرضی تصور می‌کند و بر این باور است که قوانین طبیعت و اجتماع و سنن تاریخی را تنها خود می‌فهمد، در نتیجه به حقایق مستقل غیر از خود اعتقادی ندارد و سایر ملل را موضوع شناخت خود قرار داده است. برای القای یأس و ناامیدی در دیگران نیز چنین مطرح می‌کند که سرعت پیشرفت به حدی زیاد است که هیچ کس به آن نخواهد رسید، حنفی در اینجا یک پرسش مهم مطرح می‌سازد که آیا من می‌توانم غرب سلطه‌گر را به موضوع مطالعه و شناخت خود تبدیل کنم؟ یا اینکه باید همیشه مثل شیء، رو به روی غرب، موضوع مطالعه و تجربه اندوزی غربی‌ها باشیم؟ او معتقد است که من می‌توانم و باید این معادله را برهم زنم؛ زیرا ذات بیدار و آگاهی هستم که خود عقل دارم و از حق و توان شناخت و معرفت برخوردارم، نه اینکه همیشه موضوع شناخت دیگران باشیم. نکته مهمی که در این تغییر معادله وجود دارد، این است که سابقه رفتار غرب با دیگران ظالمانه و همراه با تبعیض نژادی و برتری‌طلبی بوده است، در حالی که ما چنان که تاریخ نیز نشان می‌دهد، در غرب شناسی یا برخورد با سایر ملت‌ها، به سلطه‌جویی و اشغال‌گری و تفوق‌طلبی نمی‌پردازیم، زیرا همه انسان‌ها را از یک زن و مرد می‌دانیم که خداوند آنها را در قالب قبیله‌ها و ملت‌های گوناگون قرار داده است.^{۱۶} شناخت ما مثل شناخت ابوریحان از هند و فارابی و ابن‌رشد و ابن‌سینا از یونان، تحقیق و مطالعه بدون برتری‌جویی و موضع‌گیری است.^{۱۷}

حنفی معتقد است که در دنیا همیشه دیگران برنامه تعیین می‌کنند و جهان اسلام به تبع آنها رفتار می‌کند، دیگران ما را با مسایل جدیدی مثل جهانی شدن، برخورد تمدن‌ها، پایان تاریخ و اقتصاد آزاد مواجه می‌کنند و متفکران ما با شوق و ذوق پشت سر آنها راه می‌افتند و به شرح و نقد و تفسیر می‌پردازند و همایش‌هایی برپا می‌کنند. چرا ما نباید خودمان برنامه کاری و اولویت‌هایمان را تعیین کنیم تا مجبور نشویم در مسایل جهانی به ساز دیگران

برقصیم؟ حنفی تأکید می‌کند که منظور او، دعوت به قطع رابطه معرفتی و انزوا نیست، بلکه دعوت به تفکر و نوآوری است تا ما در خصوص مفهومی که خودمان آن را اختراع کرده‌ایم، صحبت کنیم.^{۱۸}

۳. غرب فرهنگی

حنفی معتقد است سیطره فرهنگی غرب، آغاز سیطره جدید و همیشگی آن بر ملت‌هایی است که بسیاری از آنها به تازگی از سلطه نظامی غرب آزاد شده‌اند، اگرچه خرید تسلیحاتی آنها از غرب و تکیه نظامی و اقتصادی و فرهنگی آنها بر غرب همچنان ادامه دارد. این تکیه فرهنگی، به معنی گرفتن علم از غرب نیست، بلکه انتشار فرهنگ غربی است. به همین دلیل پنداشته می‌شود که غرب به مثابه خورشیدی در مرکز به اطراف خود نور می‌پراکند و این سیطره غربی، فرهنگ و عقل و ارزش‌های این کشورها را همانند سیطره روح بر بدن، تحت سلطه درآورده است و چنین می‌نماید که جدایی از این شرایط، سرنوشتی جز جهل و گرسنگی و نابودی در پی ندارد. طبیعی است که با وجود چنین فضایی، نمی‌توان از سنت و دستاوردهای ارزشمند تمدن اسلامی سخن گفت یا از غرب به عنوان مصدر علم، و یا به عنوان منشأ جهل تعبیر و تفسیر کرد؛ زیرا منطق آن تفکر، یا قبول تمام غرب یا رد تمام آن است؛ از نقاط روشن غرب تا نقاط تاریک و ظلمانی غرب، همه را باید پذیرفت. در چنین شرایطی، جنبش‌های فرهنگی محلی برای دفاع از فرهنگ اصیل شکل می‌گیرند، اما چون مؤلفه‌های متحجرانه‌ای در سنت ما موجود است، موجب عدم موفقیت و رد این فرهنگ سنتی می‌شود و به جای رشد و تحول و نوسازی، به جمود و کسالت می‌گراید و به جای هضم فرهنگ‌های دیگر یا تعامل با آنها، دچار بستگی و عدم بویایی می‌شود و با موضع انفعالی، رشد آن متوقف شده و فقط به حفظ مرزهای خود بسته می‌کند. در اینجا است که تار و پود فرهنگ اجتماع از هم می‌گسلد و بین حوزه و دانشگاه، شیخ و دکتر، دین و دنیا، علوم اهدافی و علوم ابزاری و بالاخره فرهنگ توده‌ها و فرهنگ نخبگان علمی و فرهنگی، شکاف ایجاد می‌شود. به همین دلیل در وضعیت فعلی مادر جهان اسلام، منازعه بین دو گروه گذشته‌گرا

و غرب‌گرا، و سنت ما و سنت دیگری، تا حد خصومت و تکفیر و متهم کردن به خیانت، در حد گسترده وجود دارد و درگیری سلفیه و سکولاریسم نیز از این جمله است.^{۱۹}

افول تمدن غرب و تلاش برای نجات

۱. نشانه‌های افول

حنفی بر این باور است که هر تمدنی دارای اصول، ریشه‌ها، مراحل تکوین، و آغاز و پایانی است. غربی‌ها ریشه تمدن خود را در فرهنگ رومی - یونانی و مسیحی - یهودی می‌دانند و از ذکر نقش عمیق و اساسی تمدن اسلامی در پیدایش تمدن غربی ابا دارند. از سوی دیگر، تأثیر تمدن روم در تمدن غرب بیشتر از تأثیر تمدن یونان بوده است، چون تمدن غرب بیشتر قدرت و سلطه جویی تمدن روم را به خود گرفته است تا عقلانیت تمدن یونان را؛ از نظر ریشه یهودی و مسیحی نیز، بیشتر از یهودیت تأثیر پذیرفته؛ زیرا خود را برگزیده و برتر از دیگران می‌پندارد. حنفی در یک دیدگاه بسیار مهم که بهره‌ای نیز از پیش‌بینی دارد، معتقد است که نقطه آغاز تمدن غرب از قرن شانزدهم و آغاز نوسازی دینی بود که تا قرن بیستم ادامه یافت و امروز نقطه پایان تمدن غرب است. او با اشاره به دیدگاه برخی فلاسفه غرب مثل اشرینگ، برگسون و راسل در خصوص افول تمدن غرب و با استناد به دیدگاه‌های فایراند - در کتاب خدا حافظ عقل - معتقد است که امروز پست مدرنیسم در غرب به نابودی نظم، قانون و قانون‌مندی، عقل، هماهنگی و هرگونه تناسب در هستی حکم داده است. حنفی در نهایت تصریح می‌کند که غرب رو به افول است، ولی ما آغاز می‌کنیم. «جهان اسلام امروز نه در ابتدای قرن بیست و یکم، بلکه در پایان قرن چهاردهم و آغاز قرن پانزدهم قرار دارد، ما تمدن درخشان اسلامی را ایجاد کردیم، سپس به دلایلی به مدت هفت قرن عقب ماندیم و اکنون در آغاز هفت قرن سوم هستیم و می‌رویم تا تمدن اسلامی را بازسازی کنیم.»^{۲۰} حنفی با اشاره به آمار بالای خودکشی و طلاق و جرایم در غرب معتقد است که «ارزش‌های غرب به بن‌بست رسیده است؛ غرب پیر شده و در مرحله قبل از مرگ قرار دارد. توسل غرب به زور در حمله به عراق بیش از آنکه نشانه

قوت باشد، نشانه ضعف است؛ چون شخص قوی نه به زور، بلکه به تفاهم روی می آورد.^{۲۱} به نظر حنفی تمدن غرب نیز تمدنی تاریخی مثل سایر تمدنهای گذشته بشری است، با این تفاوت که آخرین حلقه از پیشرفتهای تمدن بشری محسوب می شود و تمام دستاوردهای تمدنهای بشری در آن متراکم شده است. دستاوردهای فعلی تمدن غرب، نتایجی است که تمدن غرب آنها را ابداع نکرد، بلکه به آنها دست یافت و مزرعهای نکاشت، بلکه محصول آماده را درو کرد. تمدن غربی از عدم به وجود نیامد، بلکه علاوه بر تأثیرپذیری از تمدن اسلامی، بر تمدنهای یهودی، مسیحی، یونانی، رومی و تمدنهای شرق قدیم در بابل، آشور، فارس، هند و چین مبتنی است که نقش این تمدنها در تمدن غرب در حال فراموش شدن است. از بین تمدنهای یهودی و مسیحی نیز تمدن غرب بیشتر مؤلفه های یهودی را گرفت که تبعیض نژادی و برتر و مرکز دانستن آن، از آثار آن است و از میان فرهنگ عقلایی یونان و نظامی گری روم، نظامی گری روم را بیشتر اخذ کرد.^{۲۲}

به نظر حنفی غرب نیازمند تهدید و یک دشمن است تا استفاده خود را از قدرت توجیه کند و خشونت های مستقیم و غیر مستقیم خود را مشروع سازد. این تهدید و دشمن قبلاً کمونیسم بود و پس از فروپاشی کمونیسم در سال ۱۹۹۱، اسلام جایگزین آن شده است. اسلام به خشونت، تروریسم، خون ریزی، جنگهای داخلی، جنگ تمدنها، عقب ماندگی، فقر اکثریت و فریبی نخبگان، گرسنگی، نقض حقوق بشر، شکنجه و زندان، دیکتاتوری سیاسی و اموری از این قبیل ربط داده می شود. فرهنگ و سنت های اسلامی تهدیدی برای هویت اروپایی محسوب می شوند. حجاب، مسجد، زبان، آموزش و غیره را غربی ها بر نمی تابند. همچنین اقلیتهای قومی مانند ترک ها در آلمان، مراکشی ها در هلند، شمال آفریقایی ها در فرانسه، آسیایی ها در انگلستان و مسلمانان سیاه پوست در آمریکا همه و همه تهدید به حساب می آیند، در حالی که یهودی های ارتدکس تهدید محسوب نمی شوند.^{۲۳} اینکه غرب و به خصوص آمریکا به دنبال تهدید و ساختن یک دشمن بین المللی برای خود است تا منافع خود را بهتر پی بگیرد، سخن درستی است؛ به همین منظور آنان اسلام و جهان اسلام را به عنوان دشمن معرفی می کنند، از

گاه کوه می سازند، مسایل را بزرگ جلوه می دهند و اختلافها را در جهان اسلام تشدید می نمایند، ولی یک پرسش باقی می ماند که حنفی آن را بی پاسخ گذاشته است: آیا جهان اسلام گزینه مناسبی برای این انتخاب غرب بوده است؟ و آیا زمینه های سوء استفاده وجود داشته است؟ آیا گاهی وجود داشته که غرب از آن کوه بسازد و مسئله ای موجود بوده تا غرب آن را بزرگ جلوه دهد؟ و آیا بین کشورهای جهان اسلام اختلافهایی وجود داشته تا غرب به آنها دامن بزند؟ پاسخ تمام اینها مثبت است: کدام محقق و نویسنده ای منکر استبداد و دیکتاتوری، فقر، شکاف طبقاتی، گرسنگی، رشوه و فساد اداری، شکنجه و زندان در کشورهای جهان اسلام است؟

۲. جهانی شدن

به نظر حنفی، جهانی شدن بحث جدیدی نیست، بلکه موضوعی است که در طول تاریخ وجود داشته است. جهانی شدن همواره یک نظام جهانی بوده است، بدین معنی که قدرتمند، جهانی بوده و در مرکز قرار داشته و ضعیف محلی بوده است. بر اساس نقشه های باستان، چین مرکز جهان بوده و پارس و روم بر سر مرکزیت منازعه داشته اند، پس از آن اسلام جانشین هر دو شد، سپس بر اثر حمله تاتارها و مغول ها از شرق و صلیبی ها از غرب، جهان اسلام به ضعف گرایید و غرب مرکز جهان شد و با عبور از اقیانوس اطلس، نیمکره غربی را در اختیار گرفت. از آغاز تا پایان عصر مدرن، اروپا مرکز بود و آسیا، آفریقا و امریکای لاتین حاشیه قلمداد می شدند. بنابراین، بحث امروز جهانی شدن امری نیست که پس از فروپاشی بلوک شرق حادث شده باشد، بلکه همیشه وجود داشته و بیانگر میل قدرتمند به حفظ اقتدار، حاکمیت و توازن قدرت بین مرکز و حاشیه بوده است. منتها تغییری که حاصل شده نوع تسلط و حاکمیت در روند جهانی شدن است، استعمارگری و تجاوز به معنای سابق آن پایان پذیرفته، ولی استثمار اقتصادی، وابستگی علمی و سلطه فرهنگی با ابزارهای جدید همچنان ادامه دارد. در حال حاضر و پس از فروپاشی بلوک شرق، جهانی شدن نوع جدیدی از هژمونی غربی است.^{۲۴}

حنفی مفهوم جهانی شدن را از واژه‌های ساخته و پرداخته غرب در مراکز پژوهشی، امنیتی و اطلاعاتی امریکا برای سلطه بیشتر و حفظ منافع می‌داند. همچنان که اصطلاح خاورمیانه را ساخته و پرداخته انگلیس و برچسب نامناسبی برای کشورهای اسلامی قلمداد می‌کند. به نظر وی، جهانی شدن نه یک مفهوم اساسی، بلکه «معلومی وجودی»^(۱) و نه یک عامل بنیادی، بلکه «واقعیتی تصادفی»^(۲) است. این مفاهیم ساختگی، به منظور بیگانه ساختن اعراب و جهان اسلام - از هویت خود صورت گرفته است تا چالش بین سواحل شمال و جنوب مدیترانه و بین غرب و اسلام - با توجه به سوابق تاریخی - کاهش یابد. خاورمیانه در این موج جدید؛ یعنی جهانی شدن، نقش جدیدتری به جز آنچه بریتانیا در نظر داشت ایفا می‌کند و آن یافتن یک هویت جدید سیاسی است که اعراب و اسرائیلی‌ها هر دو را شامل می‌شود. این دو دشمن دیرینه، در خاورمیانه‌ای زندگی می‌کنند که حتی قابل گسترش به یونان و ترکیه و ایران نیز هست و این منطقه نه فقط مسلمانان، بلکه یهودیان را نیز شامل می‌شود. در نتیجه، آینده خاورمیانه مجموعه‌ای از منافع ملت‌هاست که اسرائیل در آنها نقش محوری را برای مدرن‌سازی ایفا خواهد کرد.^{۲۵}

حنفی جهانی شدن را مفهومی مصنوعی می‌داند که با کمک انقلاب اطلاعات و فناوری رسانه‌ای و وسایل ارتباط جمعی، مرزهای بین ملت‌ها، فرهنگ‌ها، ارزش‌ها و نظام‌های ارزشی و سنت‌ها را فروریخته و به یک ایدئولوژی تبدیل گشته است؛ ایدئولوژی‌ای که هدف آن گذشتن از اقتصاد بازار آزاد و پایان برنامه‌ریزی اقتصاد و اقتصاد دولتی - پس از فروپاشی سوسیالیسم در سال ۱۹۹۱ - است. در این چرخه، فقط دو راه وجود دارد: تولید یا مصرف، خلق یا تقلید، صادرات یا واردات. بودن در مرکز یا در حاشیه. به نظر حنفی، سایر مفاهیم مثل جامعه مدنی، حقوق بشر، آزادی، دموکراسی، برخورد تمدن‌ها، پایان تاریخ و جنسیت همه به کمک آن هدف غرب آمده‌اند. جامعه مدنی جایگزینی برای دولت معرفی می‌شود، و جامعه‌ای است

1. Existential Given
2. Accidental Fact

که آن را اتحادیه‌ها و سازمانهای غیردولتی (NGO) ها اداره می‌کنند. جامعه آزاد پیش شرطی برای اقتصادی آزاد بدون دخالت دولت است، جنگ بر سر حقوق بشر و نه حقوق مردم است، فرد جایگزین جامعه شده همان طور که جامعه جایگزین دولت شده است، افراد دچار شکاف جنسیتی زن - مرد شده‌اند و آزادی زن نیز به دنبال آزادی فرد تحقق یافته است، فمینیسم جزئی از جامعه مدنی تلقی می‌شود و کشمکش برای آزادی و برابری از جنسیت و نه از کشمکشهای سیاسی - اجتماعی آغاز می‌شود. منازعه بر سر آزادی و دموکراسی نیز صرفاً مناقشه برای آزادی و دموکراسی به عنوان بخشی از حقوق طبیعی نیست، بلکه پیش شرطی برای اقتصاد آزاد است. نهضت سبزها، نه علیه گسترش بیابانها در آفریقا، بلکه علیه آلودگی هوا در غرب مبارزه می‌کنند و به دنبال حفاظت از محیط زیست در غرب از طریق دفن زباله‌های هسته‌ای در جهان سوم هستند. فروپاشی نظامهای سوسیالیستی به معنای پیروزی سرمایه‌داری و اقتصاد بازار آزاد تلقی شده، تاریخ پایان یافته، رسالت تحقق پذیرفته، مسیح ظهور کرده و فرایند کامل شده است. اما برای حاشیه که جوامع سنتی در آن قرار دارند، برخورد تمدنها سرنوشت آنهاست؛ برخوردی که احیای حقیقی هژمونی سیاسی، اجتماعی و اقتصادی غرب را در پی خواهد داشت.^{۲۶}

به نظر حنفی جهانی شدن، جهان تک قطبی را به عنوان نظم نوین جهانی معرفی می‌کند و مقابل هیچ چالشی - حتی بالقوه - انعطاف ندارد. جهان دو قطبی برای همیشه پایان یافته است و چالش در مقابل سیاستهای جهانی شدن از آسیا بر نمی‌آید؛ چون سرپا بودن کشورهای آسیایی به سرمایه غرب وابسته است. آمریکای لاتین نیز که زادگاه چه گوارا و الهیات رهایی بخش بوده، دچار فقر، مواد مخدر و سرکوب شده است. آفریقا هم دچار جنگهای داخلی، قحطی، وبا، نسل کشی و دیکتاتوری می‌باشد. اما جهان اسلام، به رغم وابستگی اش به ایالات متحده و به رسمیت شناختن اسرائیل، مشغول کشمکش با غرب است و از هویت فرهنگی و استقلال خود در دنیای جهانی شده دفاع می‌کند؛ به همین دلیل مورد تهدید و خصومت قرار دارد. جنبشهای اسلامی در حال تجربه اندوزی و قوی تر شدن هستند و اسلام سیاسی اجتماعی با تجربه‌های ارزشمند خود به عنوان یک جانشین مطرح است.^{۲۷}

حنفی در بحث فوق به این نکته اشاره می‌کند که چه عاملی موجب دفاع مسلمانان از هویتشان در هیاهوی جهانی شدن شده است. وی اذعان می‌دارد که دولتهای اسلامی به ایالات متحده وابسته‌اند و اسرائیل را نیز به رسمیت شناخته‌اند، پس این نگرانی غرب چیست و ریشه آن کجاست؟ به نظر نگارنده اسلام به معنی قرآن و سنت، دارای نیروهای عظیم و تکان‌دهنده خودجوش متناسب با زمان و مکان است که بیروانش را آرام نمی‌گذارد، و به رغم اینکه برداشتها و تفسیرها از این دو منبع عظیم، گوناگون است و به رغم اینکه حاکمان و قدرتمندان جهان اسلام، این منابع را در جهت منافع و قدرت خود تعبیر و تفسیر می‌کنند و با به‌استخدام درآوردن اسلام برای حفظ قدرت خود، هر کاری را به اسم اسلام انجام می‌دهند، باز هم حقیقت گوهر دین از بین نرفته و همچنان در حال نیروآفرینی است.

به هر حال حنفی معتقد است، اینکه جهان اسلام روند دوران تاریخی خاص خود را دارد، به معنی انزوای آن از جهان و روند جهانی شدن نیست، هیچ فرهنگ و تمدنی به اندازه اسلام رو به جهان باز نبوده و یا سایر فرهنگها تعامل نداشته‌است و هیچ فرهنگ و تمدنی به اندازه اسلام برای سایر نگرشها و فرهنگها احترام قائل نبوده و محترمانه برخورد نکرده است، اما در روند جهانی شدن چالش بر سر این است که جهان از آن کیست؟ جنوب یا شمال، خود یسادیگری، و در نهایت جهان از آن مرکز است یا چندقطبی خواهد بود؟ چرا به جای جهان تک‌قطبی، جهانی با وابستگی متقابل و چندقطبی نداشته باشیم؟ چگونه است که فرهنگ مرکز که بر تکررگرایی، نسبی‌گرایی و یوچ‌گرایی مبتنی است، از جهانی شدن و جهان تک‌قطبی حمایت می‌کند؟ حاشیه که همواره بر جزم‌گرایی، یک‌جانبه‌گرایی و استبداد شرقی متهم می‌شود، هم‌اکنون از جهان چندقطبی دفاع می‌کند که چین، مالزی و ایران از جمله این کشورها هستند. جهان برخوردار از وابستگی متقابل، دنیایی جهانی شده بدون از دست دادن حاکمیت ملی و استقلال خواهد بود.^{۲۸} به نظر حنفی جهانی شدن، تنوع‌سازنده ما را تهدید می‌کند و برخلاف منطقه‌گرایی است. جهانی شدن تک‌سیستمی شدن جهان را به دنبال دارد؛ چون در بازار آزاد مبتنی بر رقابت و فناوری اطلاعات، کشورهای خاصی برنده می‌شوند.

به نظر وی برخورد تمدن‌ها زمینه را برای جهانی شدن فراهم می‌سازد و این روند، تحمیل امر و نهي‌های غرب است.^{۲۹}

حنفی توضیح می‌دهد جهانی شدن اگر چه برای مرکز تراکم قدرت ایجاد می‌کند، ولی برای حاشیه انشعاب، تشتت و پراکندگی به دنبال دارد؛ چون افزایش قدرت کل مستلزم ضعف اجزاء است، به همین دلیل اختلاف‌ها در جهان اسلام تشدید و حتی در رسانه‌های عمومی دامن زده می‌شود و انواع تعصبات قومی، نژادی و مذهبی مطرح می‌گردد؛ مثل، اعراب و بربرها در شمال آفریقا، کردها و اعراب در عراق و ترکیه، اعراب و آفریقایی‌ها در جنوب سودان، مسلمانان و قبطی‌ها در مصر، سنی و شیعه در جنوب عراق، بحرین، کویت و خلیج فارس، دروزی‌ها و علوی‌ها در سوریه، و صف‌بندی گروه‌های مختلف در لبنان که پانزده سال درگیر جنگ داخلی بودند و همچنین جنگ داخلی در الجزایر، افغانستان و غیره، در حالی که اتحادیه اروپا همیشه مورد تمجید است.^{۳۰}

دیدگاه حنفی در موضوع فوق درست به نظر می‌رسد، ولی این درستی تا چه حد است؟ سهم غربی‌ها در اختلاف‌های داخلی جهان اسلام تا چه اندازه است؟ بر فرض که بپذیریم غرب تمایل دارد جهان اسلام همیشه در تشتت و اختلاف و ناسازگاری به سر ببرد، این رانیز باید بپذیریم که مسلمانان دقیقاً در جهت خواسته و تمایل غربی‌ها قدم برداشته‌اند. خواست و تمایل غربی‌ها در جهت منافعشان بوده است و چندان سرزنشی بر آنان نیست؛ چون طبیعی است که سرمایه‌داران و استعمارگران، جهان سوم را در اختلاف و تشتت بخواهند تا منافعشان بیشتر و بهتر تامین شود. سؤال اینجاست که چرا مسلمانان قدم در راه اختلاف و تشتت گذاشته‌اند و به ضرر خود و نفع دیگران عمل نموده‌اند؟ پاسخ به این سؤال مباحث مهمی طرح می‌سازد که نشان می‌دهد موضوع به آن سادگی که حنفی تصور کرده نیست. بر فرض که غربی‌ها خواهان اختلاف در جهان اسلام نبودند و آن را تشویق نمی‌کردند، آیا اختلاف‌ها و کشمکش‌های درونی جهان اسلام به کلی از بین می‌رفت؟ پاسخ منفی است؛ چون در بسیاری از موارد که غرب حضور ندارد و خواهان اختلاف هم نیست، مسلمانان به جان هم افتاده و هریک در صدد

حذف دیگری است. ریشه‌های اختلاف‌های داخلی جهان اسلام نشان می‌دهد که این منازعات اغلب ناشی از تنگ‌نظری، عدم سعه صدر، نداشتن فرهنگ تعامل و کار جمعی، انحصار طلبی، تمامیت خواهی، هر کس خود را حق مطلق دانستن، هر کس راه خود را درست دانستن، عدم گذشت و مدارا، فقدان بینش و آگاهی‌های مبتنی بر دانش و تخصص و اموری از این قبیل است. در کشورهای جهان اسلام حاکمانی از یک مذهب و نحلّه، در اختلاف‌های داخلی خود، هریک آن چنان با عزم و همت در صدد حذف دیگری است که از هیچ اقدام غیر اخلاقی و نادرست و توجیه و تفسیر فروگذار نمی‌کند و هر فرد و گروه آن چنان راه خود و سخنان خود را درست می‌پندارد که حاضر است در مقابل اندیشه غیر خود دست به اسلحه ببرد و خشونت روا دارد و از حربه زندان و تکفیر استفاده کند، درست همانند آنچه پس از خروج شوروی از افغانستان اتفاق افتاد و هریک از گروه‌های مسلمان به خاطر خدا و برای رفتن به بهشت به کشتن دیگری پرداخت و البته انگهائی مثل وابستگی به بیگانگان و انحراف و دگراندیشی برای این کار لازم بود. آیا غربی‌ها و اروپایی‌ها مسلمانان را مجبور به این کار کرده‌اند؟ نه تنها غرب مسبب این اقدامات نیست، بلکه سازمان‌های حقوق بشر غربی و حکومت‌های آنان مسلمانان را مورد خطاب قرار می‌دهند که چرا با خود این گونه می‌کنید و تا این حد خشونت روا می‌دارید، مخالفان فکری خود را به زندان می‌افکنید، نویسندگان و روزنامه‌نگاران و محققان و استادان جامعه را که به سختی و پس از سال‌ها رنج و زحمت از میان میلیون‌ها نفر برآمده و به مرتبه فرهیختگی رسیده‌اند، به یک شبه و با یک اقدام و یک حکم فرو می‌ریزید و از صحنه به در می‌کنید.

اتحادیه اروپا از این جهت تمجید می‌شود که تعدادی از کشورها از چنان دانش و فرهنگ و فرهیختگی بالایی برخوردار شده‌اند که با هم و در کنار هم با تسامح و سعه صدر، نه تنها تمام اختلاف‌ها و خشونت‌ها را کنار گذاشته‌اند، بلکه با ابزار معجزه‌آسای گفتگو - که انبیاء اولین منادی آن بوده‌اند و مهم‌ترین ابزار در اسلام و شیعه است - به همکاری و اتخاذ سیاست‌های واحد پرداخته‌اند، در حالی که خشونت‌ها و جنایت‌های آنان در حق یکدیگر در دو جنگ جهانی بی‌نظیر است. ولی مسلمان‌ها پس از هفت قرن تمدن طلایی خود، به عصر جاهلیت بازگشتند و

یکدیگر را مورد عتاب و خطاب قرار می‌دهند و برای یکدیگر خط و نشان می‌کشند و به همدیگر شمشیر آخته و سلاحهای آتشین نشان می‌دهند و در هیچ شرایط هم کوتاه نمی‌آیند و باز هم ادعا می‌کنند که دنیا گذرا و بی‌ارزش است و از فضایل و ارزشهای اخلاقی سخن می‌گویند.

۳. برخورد تمدنها

حنفی معتقد است که بحث برخورد تمدنها نیز همانند بحث پایان تاریخ، در جهت پروژه غرب برای هجوم بر حرکتهای اسلامی و پوشاندن ضعفهای خود صورت می‌گیرد. اصلاً آیا برخورد تمدنها مفهوم درستی است و به چه معنی است؟ چگونه در جهانی که منازعات کلی به پایان رسیده و عموماً صلح برقرار است، جنگ تمدنها در می‌گیرد؟ اساساً آیا عرصه‌های فرهنگی و تمدنی، از عرصه‌های سیاسی و اقتصادی تفکیک پذیرند؟ حنفی با اشاره به اینکه شبهه جزیره عربی در گذشته به روی همه فرهنگهای مجاور اعم از یهودی و نصرانی و فارسی و حبشی باز بوده است، بحث و گفتگو به خصوص در عرصه‌های علمی و فرهنگی را در تاریخ اسلام مورد بررسی قرار می‌دهد. او با اشاره به جریان استعماری غرب از قرن پانزدهم و اهتمام آن به نابودی تاریخ، فرهنگ و تمدن کشورهای مستعمره با زور و خشونت، معتقد است که در این دوره همه چیز به ضرر پیرامون و به نفع مرکز رقم خورد. در نتیجه رابطه آنها به تضاد و منازعه تبدیل شد و طبیعی بود که این رابطه، تفاهم مشترک و گفتگو نباشد. جریان تبشیری نیز همین روند را در کشورهای جهان سوم و تحت لوای استعمار دنبال کرد. در حال حاضر نیز با موفقیت‌های علمی و پیشرفت فناوری و با توجه به ایجاد آزادی و دموکراسی و قانون و اهتمام به حقوق انسان و حقوق شهروندان، غرب به نمونه‌ای برای تمدن جهانی تبدیل شد و مقیاس و معیار پیشرفت بشر قلمداد گردید و به ترویج فرهنگ خود در سایر کشورها پرداخت. هر چه روند غربی کردن قوی‌تر می‌شود، دفاع از فرهنگهای محلی نیز بیشتر جان می‌گیرد و شدیدتر شدن هجوم فرهنگ مرکز به فرهنگهای اطراف با دستگاههای تبلیغاتی و کتابها با هدف هضم آنها، منازعه را شدیدتر می‌کند و نقد تمدن غرب برای رهایی از آثار آن را به دنبال دارد و این همان

چیزی است که جنبش اسلامی از آن به عنوان «پروژه فرهنگ غرب» یاد می‌کند و در مقابل آن به دفاع از هویت و فرهنگ اسلامی پرداخته است. در چنین حالتی، برخورد تمدنهای ملی با تمدن غالب ریشه می‌گیرد. برخورد تمدنها موقعی پیش می‌آید که یک تمدن، صفت جهانی به خود می‌گیرد؛ خود را معیار همه تمدنها می‌داند و بانفی چارچوب تاریخی و مکانی از خود، خود را تنها تمدن به حق و بقیه تمدنها را محلی، تاریخی، خرافی، جادویی، غیر عقلانی، بدوی، دینی، عقب مانده و اسطوره‌ای معرفی می‌کند. این نوع رفتار که در تاریخ تمدنهای بشری بی نظیر است، تحمیل کردن منازعه و برخورد از یک طرف به طرفهای دیگر و از مرکز به پیرامون است. گفتگوی تمدنها نیز موقعی شکل می‌گیرد که هیچ تمدنی خود را بالاتر از سایرین نداند و هدف آن سیطره و تسلط بر سایر تمدنها یا استفاده‌های اقتصادی و سیاسی از آنها نباشد و تمدن اسلامی در طول تاریخ چنین نمونه‌ای برای گفتگو بوده است.^{۴۱}

۴. پایان تاریخ

حنفی معتقد است که دستگاههای تبلیغاتی و مراکز تحقیقاتی غرب برای مشغول کردن جهانیان به این بحث و به حاشیه راندن آنها، به طرح و اشاعه نظریه‌هایی مثل پایان تاریخ، برخورد تمدنها، نظم نوین جهانی و پست مدرنیسم پرداخته‌اند تا همچنان غرب را مرکز نوآوری و ابداع و دیگران را شارحان دستاوردهای آنان معرفی کنند. بحث پایان تاریخ نه تنها جدید نیست، بلکه در طول هفت قرن گذشته غرب جدید وجود داشته است. در قرن چهاردهم برای اولین بار بحث پایان تاریخ مطرح شد که در اصل پایان بازگشت به یونان قدیم و زنده کردن آداب آن بود. در قرن پانزدهم یعنی دوره اصلاح دینی، برای دومین بار پایان تاریخ اعلام شد و این تاریخ همان مسیحیت کاتولیکی بود که مسیحیت را به انحراف برده بود و با ظهور لوتر پایان یافت. قرن شانزدهم برای سومین بار پایان تاریخ اعلام شد و آن پایان دوران قدیم به طور کلی و آغاز دوران جدید بود؛ یعنی پایان تبعیت از افلاطون و ارسطو و آغاز تکیه بر خود، پایان سلطه قدما و متون یونان یا آثار ترجمه شده عربی و آغاز سلطه عقل و نقد و تحقیق.

در قرن هفدهم نیز برای چهارمین بار پایان تاریخ اعلام شد و منظور از آن پایان «فکر بدون راهکار» و پایان «تأملات بدون ارایه قواعد هدایت کننده ذهن به حقیقت» بود؛ آغاز معرفت عقلی دکارت و شیوه‌های تجربی بیکن در قرن هجدهم برای پنجمین بار پایان تاریخ اعلام شد و این زمان انقلاب فرانسه بود و منظور از آن پایان پادشاهی و آغاز جمهوری قانون اساسی بود؛ پایان بندگی و زور و ظلمت، سلطه، و آغاز آزادی و روشنگری، پایان سلطه در معرفت سیاسی و تفاوت‌های طبقاتی و سلطه رجال دین، و آغاز برابری و آزادی. در قرن نوزدهم نیز برای ششمین بار پایان تاریخ اعلام شد و این دوره زمان ایده آلیسم در آلمان و پوزیتویسم در فرانسه و علوم طبیعی و انقلاب صنعتی در انگلستان بود و منظور از پایان تاریخ پایان نقش‌آفرینی تمدنهای شرق قدیم و حتی یونان و عرب و تجسم حقیقت در تاریخ بود، فلسفه به پایان رسید و کامل شد و برای تاریخ آینده‌ای قابل تصور نبود، همه چیز در عقل فیلسوف یا وجدان هنرمند یا نظام سیاسی محقق می‌شد. سرانجام در قرن بیستم برای هفتمین بار بعد از جنگ جهانی دوم پایان تاریخ اعلام شد؛ دوران جدید و ایده‌آل غربی بعد از دو جنگ بنیان‌کن. پس از فروپاشی اتحاد شوروی و نظم کمونیستی، که یکی از نشانه‌های سستی و احتمالاً فروپاشی عمومی در قرن بیستم بود، غرب سرمایه‌داری فرصت را غنیمت شمرد و برای یک بار دیگر پایان تاریخ را اعلام کرد.^{۳۲} به نظر حنفی، تاریخ فقط تاریخ غرب نیست و پایان تاریخ برای غرب پایان است نه برای ما؛ برای دنیای عرب و جهان اسلام و سایر کشورهایی که از بند استعمار رها شده‌اند و تجربه‌های گرانقدری در اختیار دارند، آغاز تاریخ است و وظیفه مراکز تحقیقاتی و رسانه‌های جهان اسلام نه شرح و تبیین پایان تاریخ غرب، بلکه ابداع آغاز تاریخ برای ما و خروج از تبعیت فکری دیگران است تا این احساس که ما دچار نقصان نظری هستیم و برتری نظری همیشه از آن دیگران است، از بین برود.^{۳۳}

۵. تروریسم

حنفی به بحث تروریسم فردی و تروریسم دولتی می‌پردازد و ضمن رد آن به سبب

کشته شدن کودکان و زنان و کهنسالان در بمب‌گذارها یا انواع انفجارها، این پرسش را مطرح می‌کند که چرا تروریسم فردی پدیدمی‌آید؟ فردی که به این عمل مبادرت می‌ورزد، خشونت را در مورد خود و دیگران روا می‌دارد و قبل از اینکه دشمنانش را منفجر کند، خود را منفجر می‌سازد و برایش مهم نیست که او را چه می‌نامند. آیا او تروریست متولد شده است یا شرایط سیاسی-اجتماعی او راه این راه برده است؟ چنین شخصی سرزمینش را از دست داده است، وطنش را غصب کرده‌اند و پناهنده سیاسی شده است، منزلش ویران و خانواده‌اش از بین رفته‌اند، گذشته‌اش ضایع شده و هیچ آینده‌ای ندارد، در همه چیز زیان کرده و به جز جاننش که نمی‌داند برای چه به او داده‌اند، چیزی در اختیار ندارد، با آنچه از او مانده به استقبال شهادت می‌رود تا شاید در آسمانها چیزی به دست آورد. وی این پرسش را مطرح می‌کند که چرا مقاومت مشروع در لبنان و فلسطین تروریسم نامیده می‌شود، ولی اشغالگر در جای خود باقی می‌ماند و به خشونت و قتل بی‌گناهان ادامه می‌دهد؟ و این تروریسم دولتی است. تروریسم فردی در اصل واکنش و پاسخ به تروریسم دولتی است. اگر دولت حقوق سیاسی-اجتماعی افراد را ضایع نسازد و حق قانونی و شرعی آنها را سلب نکند، آنان دست به ترور نمی‌زنند و پدیده تروریسم از بین خواهد رفت. «تروریسم را دیگران بر ضد ما روا می‌داند و آنان متهم و ما مبرا هستیم، چون در نهایت ما قربانی و آنها جلاد هستند.» حنفی با یادآوری اینکه تا سخن از تروریسم به میان می‌آید فوراً به خاورمیانه و جهان اسلام اشاره می‌شود، معتقد است که بین اسلام و خشونت ارتباط سازمانی ایجاد کرده‌اند. وی نمونه‌های تروریسم اروپایی را که در حال حاضر علیه مسلمانان اعمال می‌شود، مورد بررسی و بحث قرار می‌دهد و در نهایت نتیجه می‌گیرد که از نظر غرب و دستگاههای تبلیغاتی آن، تروریسم در سطح فردی که در اصل دفاع مشروع انسانها برای حقوقشان است تروریسم محسوب می‌شود، ولی تروریسم دولتی که در سطح بسیار گسترده تر و با فجایع عمیق تر در حق انسانیت انجام می‌شود، تروریسم محسوب نمی‌گردد.^{۴۴} حنفی به تروریسم دولتی دیگری نیز اشاره می‌کند و آن نه تروریسم خارجی و دولتهای آمریکا و اسرائیل، بلکه تروریسم دولتها نسبت به ملت خودشان است. به نظر او گاه

اعمال یک دولت - به خصوص در جهان اسلام - نسبت به گروهها، افراد و شهروندان جامعه خود ترور بستی محسوب می‌شود؛ زیرا بر همه امور سیطره دارد و اجازه هیچ فعالیتی خارج از چارچوب فردی و گروهی و تفکراتش نمی‌دهد. در این کشورها به جریانهای سیاسی و فکری که با حاکم و پادشاه موافق نباشد، اجازه فعالیت داده نمی‌شود و دستگاه حکومت به نمایندگی از خدا، آن را غیر شرعی اعلام می‌کند، در حالی که این افکار با شرع تناقضی ندارند، بلکه با فکر حاکم و اطرافیان سازگار نیستند. اگر آن جریانها و گروهها بخواهند افکار خود را مطرح سازند و با آن از محدودیتهای ایجاد شده فراتر بگذارند، به براندازی متهم شده و به محاکم قضایی فرا خوانده می‌شوند و این خود نوعی ترور رسم دولتی در داخل کشورهاست.^{۲۵}

حنفی حادثه یازده سپتامبر را جدال بین دو قدرت می‌داند: یکی قدرت آشکار که همان ایالات متحده امریکا است و دیگری قدرت پنهان که تصمیم گرفته با منطق زور با آن رو به رو شود و با استفاده از عنصر غافل‌گیری، نمادهای سلطه اقتصادی؛ یعنی سازمان تجارت جهانی، سلطه نظامی؛ یعنی پنتاگون، و سلطه سیاسی؛ یعنی کاخ سفید را مورد هدف قرار دهد. به نظر وی همه یازده سپتامبر ۲۰۰۱ را به یاد دارند، ولی هیچ کس ۲۸ سپتامبر ۲۰۰۰ را به یاد ندارد و این آغاز دومین انتفاضه فلسطینی‌هاست که به حال خود رها شد و با تخریب منازل، شخم زدن زمینها، کشتار کودکان و زنان، ترور فعالان فلسطینی و هزار جنایت دیگر اسراییل همراه بود. سپتامبر دوم را باید واکنشی به سپتامبر اول دانست. سپتامبر نیویورک نتیجه سپتامبر جنین، رام‌الله، طولکرم، نابلس و الخلیل بود، بنابر این حادثه سپتامبر جدال بین قدرتهاست و از جدال دیدگاهها ناشی می‌شود. آیا تا زمانی که دیدگاهها تغییر نکنند، جدال قدرتها فرو خواهد کاست؟ آیا علایمی وجود دارد که نشان دهد این جدال در حال فروکش کردن است و طرفین درگیری در مسیر اعتماد به یکدیگرند؟ حنفی معتقد است تأکید بر متن، شعایر، جهاد، مبارزه و مقاومت در بطن اسلام سنتی نهفته است و همین اسلام است که در طول تاریخ به امت مسلمان حیات و بقا داده است و چه بسا بخواهد در مقابل امریکا به یک قطب تبدیل شود و چون هنوز در قلب مسلمانان جای دارد و زنده است، از چنین توانی برخوردار است. به نظر

حنفی تاهنگامی که احساس ستم و ناکامی در بین مسلمانان وجود داشته باشد، تنش بین اسلام و غرب نیز باقی خواهد ماند.^{۳۶}

نتیجه گیری

مباحثی که حسن حنفی در باب جهان اسلام، غرب و جهانی شدن بدان می پردازد، اگر چه در برخی موارد به مباحث ژورنالیستی نزدیک می شود و جنبه شعاری به خود می گیرد، موضوعات بسیار عمیق و جدی دنیای کنونی ماست. شاید شباهت این مباحث به گفتارهای ژورنالیستی و شعاری به این دلیل باشد که همیشه به طور سطحی و احساساتی با این موضوعات برخورد شده است و اغلب افراد و جریانهایی که به این مباحث می پردازند، از تخصص و آگاهی کافی و آکادمیک در حوزه های سیاسی اجتماعی برخوردار نیستند و بحثها را به توده مردم کشانده اند و متناسب با سطح فکری عموم مردم، رنگ و بویی عوامانه به این مباحث داده اند. به نظر نگارنده، رویکرد حنفی به این مباحث رویکرد کاملاً جدیدی است که می تواند عامل پویایی و حتی منشأ یک تحول اساسی در جهان اسلام گردد. البته جوهره گفتمان حنفی را در اندیشه های متفکران اصلاح گرای گذشته مثل علی شریعتی، اقبال لاهوری و به خصوص سید جمال الدین اسد آبادی می توان یافت و حنفی در اصل آخرین حلقه این جریان روشنفکری مسلمان است که سر سلسله آن سید جمال بود. نکته مهم این است که حنفی در زمان ما سخن می گوید و نکته مهم تر اینکه حنفی هم غرب را خوب می شناسد و هم جهان اسلام را، هم به فلسفه غرب آگاهی دارد و هم به فلسفه و کلام اسلامی، و بالاخره او در علوم اسلامی مثل حدیث، تفسیر، فقه و اصول یک متخصص است. نکته مهم دیگر اینکه به نظر می رسد دیدگاه حنفی نسبت به غرب کاملاً عقلانی، غیر متعصبانه، واقع گرایانه و به دور از افراط و تفریط است. بنابر این، آرا و افکار چنین فردی قابل توجه و دارای اهمیت است، حتی اگر شبیه مباحثی باشد که واعظان برای عموم مردم مطرح می کنند.

پاورقیها:

۱. حسن حنفی، «از مذهب هدفی به سوی انسان گرایی اسلامی»، در: حسن حنفی و دیگران، میراث فلسفی ما، فاعلمه گوارایی (گردآورنده)، تهران: انتشارات یادآوران، ۱۴۸۰، صص ۲۰۱ - ۲۰۰.
۲. حسن حنفی، فی الثقافة السياسية، دمشق: دار علاء الدين، ۱۹۹۸، ص ۲۹۸.
3. Hassan Hanafi "The Meaning of Cultural Conflict," P. 1-2. at: www.coe.int
۴. حسن حنفی، فی الثقافة السياسية، ص ۱۷۰.
۵. همان، صص ۱۷۴ - ۱۷۱.
۶. حسن حنفی، هموم الفكر و الوطن، القاهرة: دار قباء للطباعة و النشر و التوزيع، ۱۹۹۸، ج ۲، صص ۲۴ و ۵۰.
۷. حسن حنفی، ماذا يعني علم الاستغراب، بيروت: دارالهادي، ۱۴۲۱، ص ۵۸.
۸. همان، ص ۶۷. همچنین ر.ک: حسن حنفی، «غربشناسی»، روزنامه جون، ۱۱ و ۱۸ شهریور ۱۳۸۲.
۹. حسن حنفی، «از مذهب هدفی به سوی انسان گرایی اسلامی»، ص ۱۹۹.
۱۰. حسن حنفی، «اسلام پرست-ترین دین مدرن»، ص ۱۷۱.
۱۱. حسن حنفی، «غربشناسی»، پیشین.
۱۲. حسن حنفی، ماذا يعني علم الاستغراب، صص ۵۰ و ۸۰.
۱۳. حسن حنفی، «غربشناسی»، ۱۸ شهریور ۱۳۸۷.
۱۴. حسن حنفی، مقدمه فی علم الاستغراب، القاهرة: الدار الفنية، ۱۹۹۱، الفصل الثامن: مستقبل الوعي العربي.
۱۵. حسن حنفی، ماذا يعني علم الاستغراب، ص ۴۹.
۱۶. «انا خفتناکم من ذکر و انشی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا»، حجرات (۴۹): ۱۳.
۱۷. حسن حنفی، «غربشناسی»، پیشین.
۱۸. حسن حنفی «گفتمانهای متعدد و ذهنیت فرهنگی واحد»، ترجمه محمد علی عسگری، روزنامه خرداد، ۳۰ دی ۱۳۷۷.
۱۹. ر.ک: حسن حنفی، علوم الوسائل و علوم الغایات، القاهرة: وزارة الثقافة، الهيئة العامة للكتاب، ۱۹۹۲، صص ۲۸۲-۲۷۰.
۲۰. حسن حنفی، هموم الفكر و الوطن، ص ۳۴. حسن حنفی «الموقف الاسلامي المعاصر و حقوق الانسان»، فی: حقوق الانسان فی الفكر العربي، بيروت مرکز دراسات الوحدة العربية، ۲۰۰۲، ص ۵۹۹.
۲۱. حسن حنفی، «غربشناسی»، پیشین.
۲۲. حسن حنفی، هموم الفكر و الوطن، صص ۱۵۶ - ۱۵۵.
23. Hassan Hanafi. "The Middle East in Whose World?" The Fourth Nordic Conference on Middle Eastern Studies: *The Middle East in Globalizing World*, Oslo, August 13-16, 1998, part 12, p.2.
24. Ibid., parts 5-6, pp. 1-2.
25. Ibid., parts 1-4, p.1.
26. Ibid., parts 2-1, pp 2-3.
27. Ibid., part 13, p. 3.
28. Ibid., part 15, p.T
29. Hassan Hanafi "Development from without - Development from within?" at: www.dse.de
30. Hassan Hanafi, "The Middle East in Whose World?" op.cit., part 11, p.3
۳۱. حسن حنفی، فی الثقافة السياسية، صص ۴۴-۲۳.
۳۲. همان، صص ۳۷-۳۵.
۳۳. همان، ص ۳۹.
۳۴. همان، صص ۲۶-۲۱۳.
۳۵. همان، ص ۲۱۴.
۳۶. حسن حنفی، «جدال قدرتها یا دیدگاهها»، روزنامه همشهری، ۷ مهرماه ۱۳۸۱، ص ۶.